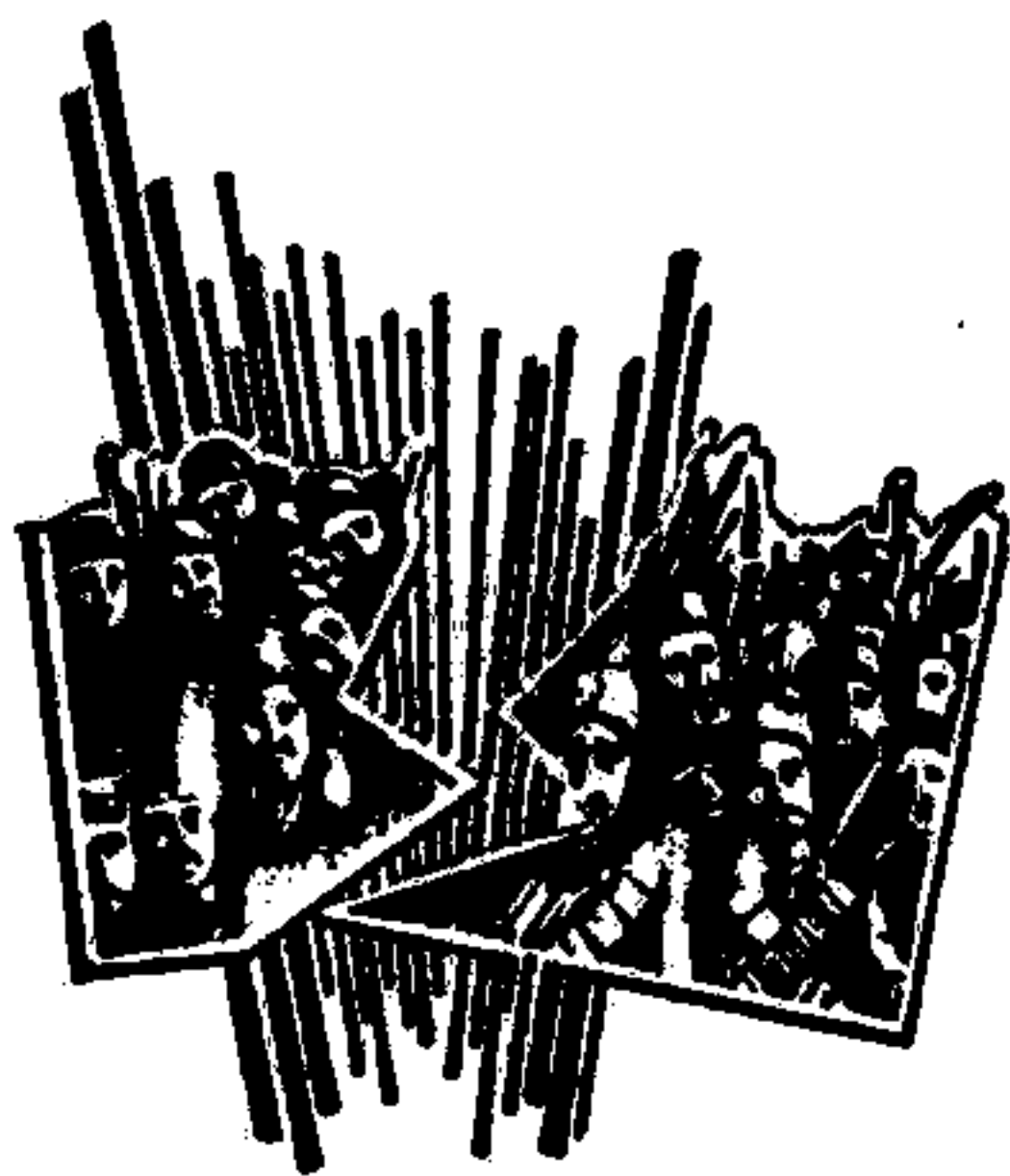


ننه انسی

ازینج نمایشنامه انقلاب مشروطیت



اشرف علمداری

www.KetabFarsi.com

آدمها:

فنه انسی

مشدرقیه

جوان اول

جوان دوم

فراش اول

فراش دوم

اسماعیل

محمد

عدهای از اهل محل

www.KetabFarsi.com

داستان ود سال ۱۲۹۰ شمسی (۱۳۳۰ قمری) در شهر تبریز اتفاق می افتد.

صحنه میدانچه‌ی کوچکی است، محل تلاقی چند کوچه. روبرو خانه‌ی ننه‌انسی است باد کسوتاه و زمخت و سکوه‌های کوچک در دو طرف. خانه‌های اطراف کوتاه و در هم رفته و محقر، درها ناپیدا ولی دریاچه‌های کوچک و بزرگ از همه طرف به فضای میدانچه‌دهان باز کرده‌اند. همه‌جا خلوت است و سوت و کسور. حفره‌های تنگ و تاریک کوچکها صداها را می‌بلعد. وسایل کسب و کار ننه‌انسی جلوی در ریخته، کیسه‌های سیب زمینی، منقل سیاهی که دیگک دود زده‌ای روی آن بار است، بخار سیب زمینی از اطراف دیگک بیرون می‌زند. ننه‌انسی با لباس فقیرانه، در حالی که چادش را پشت گردن گره زده جلوی بساطش نشسته و سیب زمینی‌ها را در آب می‌شوید، بیرون می‌آورد و نوری تفاری جمع می‌کند و مرتب صدا می‌زند.

۱

سیب زمینی . . . آهای سیب زمینی، سیب زمینی پخته، گرم و داغ سیب زمینی. [صدايش در كوچه

ننه انسی

می پیچد ، سر بلند می کند و همه جا را نگاه می کند ، گوش
می دهد و بعد نو میدانه [سیب زمینی ... آهای داغ و
پخته سیب زمینی .

[از ته کوچه پیدا می شود ، آرام جلو می آید ، وسط کوچهد
فاصله ی چند قدمی ننه انسی می ایستد .] آهای ننه انسی ،
بیخود هوار نکش ، گلوتو پاره نکن !

[با تردید نگاهش می کند ، حالت تهدید رقیه دستپاچاهش
می کند . متوجه بساطش می شود و برای این که از زیر فشار
نگاه رقیه فرار کند فریاد می زند .] سیب زمینی ... سیب
سیب زمینی پخته دار ...

صداتو بیر عفرینه .
[با ترس و تعجب] چی شده مشت رقیه ؟ مگه من چه
کارت کردم ؟

چیکارم کردی ؟ نامه ی حقه باز ؟ حالا همه چی تموم شد
و این بساطو جور کردی ؟
کلوم بساط ؟

حالا هی خودتو به موش مردگی بزن .
چی میگگی مشت رقیه ؟

یعنی تو نمی دونی نه ؟ ... نمی دونی ؟ حالا که دور
دور شماها اس . اما خدائیم هس ، امیدوارم جلو چشمت
پرپر بزنه . الهی که لاشه شو روتخنه ی مرده شورخونه
بینی . همانطور که دل منو سوزوند خدا جیگر شو
آئیش بزنه !

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

نه انسی
مشد رقیه

آنچه چی شده مشد رقیه؟ چرا ناله نفرین می کنی؟
چطور شده؟ حالا که روزگارمو سیاه کردین، تازه
می پرسن چطور شده؟ دیگه می خواستی چطور بشه؟
[با ناراحتی دستهایش را تکان می دهد.] مگه ماچیکارتون
کرده بودیم؟ . . . پسرمن چه هیزم تری به شما فروخته
بود؟

نه انسی

پسرت؟

مشد رقیه

آره پسرمن، همونیکه دیشب جوونمرگ شده ی تو داد
دست فراشا.

نه انسی

اسماعیل؟ اسماعیل این کارو کرد؟

مشد رقیه

یعنی مثلاً توخبر نداری؟.. خدا الهی ازدو چشم کورش
کنه . . . دیشب باسه تا فراش ریختن خونه . . . حیف
که خواب بود و گرنه حالیشون می کرد.

نه انسی

[در خود فرو می رود] تو حتم داری اسماعیل بود؟

مشد رقیه

پس کی بود؟ رفته فراش صمدخان شده واسه چی؟
واسه همین کارا دیگه . . . که مثل سنگ پروپاچه
مردمو بگیره . . . اما این در همیشه رویه پاشنه
نمی چرخه.

نه انسی

مشد رقیه خدا شاهنده من اصلاً روحم خبر نداشت
که . . .

مشد رقیه

تو گفتم منم باور کردم. توحفه باز هاف هافو شیطانم
درس میدی، از روزی که پسرت رفته فراش صمدخان
شده تو هم این بساطو تو کوچه پهن کردی . . . خیال

کردی مردم خرن؟ . . . این جا نشستی زاغ مردمسو
چوب می زنی که کی چیکار می کنه، لابد خبرشم به
پسرت میدی .

نه انی
مشد رقیه

خدا بسر شاهده . . .

خدا به کمرت بزنه . . . حالا دیگه پته تون افتاده رو
آب ، دیگه همه ی عالم و آدم می دونن که چیکاره این .
[با دست تمام محله را نشان می دهد .] از وقتی تو این
بساط حقه بازیتو این جا پهن کردی دیگه هیشکی
جرأت نمی کنه از درخوننش بیاد بیرون ، چیه ؟ تو
محله مون سگ بستن . . . این جارو کردی پاتوق
فراشای بیگلربیگی وشجاع الدوله . . . می خوای واسه
پسرت اسم و رسم درس کنی ها ؟

نه انی
مشد رقیه

من کی کار به کار کسی داشتم ؟

دیگه چیکار می خواستین بکنین ، شرم و حیا خوب
چیزیه . . . منو به خاک سیاه نشاندین، پسر مو انداختین
تو سیاه چال صمدخان ، تازه کاری هم بکار کسی ندارین؟
دیگه بالاتراز این چی میشه؟ اگه خدای نکرده فردا
صمدخان بلائی سرش آورد خونش گردن کیه ؟
[اشک چشهایش را می گیرد .] تو خودت پسر داری . . .
چطور دلتون اومد جوون نازنین منو بدین دست این
گرگها ؟ آخه مگه چیکارتون کرده بودیم . . .
بین چی دارم میگم، خدا پسر شاهده خیر از جوونیش
نمی بینه ، همانطور که دل منو سوزوندین خدا صدتا

داغ به دلت میذاره. الهی بحق پنج تن يك چشمت
اشك باشه اون یکی خون.

[با ناتوانی] نفرین نکن.

من که دستم بجائی نمی رسه، خدا تقاص منو از تون بگیره.
خدا صبرت بده.

به پسر ت بگو فراش صمد خان شدن، واسه مردم
پاپوش دوختن، جوونا رو به کشتن دادن هیچ کاری
نداره. فعلا که دور دور اوناس... اما اگه مرد بود و
مردونگی سرش می شد مثل همون وقتا که شهر دست
مجاهدا بود خودشو کنار می کشید... برق سکه های
صمد خان چشماشو کور کرده. بهش بگو نامرد،
صمد خان، زنده یا مرده ی محمدمنو پنجاه تو من می خرید، اما
تو به پاپاسی هم نمی ارزی. [با تهدید] پاشو بساطتو
جمع کن و گورتو گم کن.

با من چه کار داری، بذار سبب زمینی مو بفروشم.
چطور تا وقتی اون جوون مرگ شدهت ذغال فروشی
می کرد و آه در بساط نداشت تو سبب زمینی نمی-
فروختی؟ اما حالا که رفته چماق دار شده، پول و پله ای
بهم زده به این فکر افتادی؟

من می خوام نون بخورم.

نون چی رو؟ نون جلادی پسر تو... یا نون اشک های
منو؟... نون تورو خدا تو کاسه ات میذاره. حالا صبر
کن، اونا به خودشونم رحم نمی کنن، همین پریروز

ننه انسی

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

ننه انسی

مشد رقیه

بود که محمد میر غضب سر شاگردش عباسو گوش تا گوش برید، واسه اینکه ملامت بیچاره از زیر ساطورش در رفته بود و تو مقبره‌ی سید ابراهیم بست نشسته بود. خاطرت جمع باشه این خونای ناحق گریبانگیر پسر تو هم میشه. اما اینم بدون اگه به مو از سر پسر کم بشه با همین دستام پسر تو خفه می‌کنم.
[آهسته راه می‌افتد که برود.]

حالا کجا میری؟

نه انسی

مشد رفیه

[برمی‌گردد و با ناتوانی کاسه‌ای را که به دستمال بسته نشان می‌دهد.] میرم اینو بدم به اسمعیل تو که اگه شد پیره بده به پسر من... یعنی این کارو می‌کنه؟ آخه غیر از اون هیشگی را نمی‌شناسم.

نه انسی

حتماً می‌کنه... بیا چندتاسم سیب زمینی براش بیرو.
[در دیگ را باز می‌کند و چند سیب زمینی در کاسه‌ای می‌ریزد و بطرف رفیه دراز می‌کند. رفیه سرود جلو می‌رود و کاسه را می‌گیرد.]

مشد رفیه

[با صدایی گرفته و نجوا مانند.] میرم رودست و پای صمد خان می‌افتم و اونقدر گریه می‌کنم که پسر مو آزاد بکنه. انشاءالله آزاد می‌کنه. [مشد رفیه با حالتی به نه انسی می‌نگرد که نمی‌داند هنوز باید از او متنفر باشد یا نه. آرام آرام دور می‌شود. نه انسی به خانه‌ها، کوچه‌ها و درپچه‌های خالی نگاه می‌کند، با صدای ترسیده و التماس آمیز.]
سبب زمینی پخته... سبب زمینی پخته.

نه انسی

[ننه انسی به بخاری که از دیگک سبب زمینی برمی خیزد
خیره شده، در افکار دور و درازی فرو رفته. دوسرد جوان
از راه می رسند، ننه انسی رامی بیند، آرام جلو می آیند.
باشک و دودلی بهم نگاه می کنند و بالاسر ننه انسی
می ایستند.]

- جوان اول** [با صدای بلند و مقطع] ننه انسی! [ننه انسی به خود می آید
و به آندو نگاه می کند. هر دو جوان با حالت پرس وجود
حالی که هاله ای از تحقیر صورتشان را گرفته به ننه انسی چشم
می دوزند.] اسماعیل کجاس ؟
- ننه انسی** [دستپاچه] نمی دونم . [سعی می کند حال عادی خود را باز یابد]
سبب زمینی نمی خورین ؟
- جوان دوم** تو نمی دونی پسر ت کجاس ؟ کجا رفته ؟
ننه انسی لابد رفته سر کار و کاسبیش.
- جوان اول** کار و کاسبی ؟ [هر دو می خندند] امروز دیگه سراغ کدوم
بخت برگشته ای رفته ؟
- ننه انسی** [ناتوان] به خداوندی خدا ... من هیچ چی نمی دونم.
- جوان دوم** میگن بیگلر بیگی خیلی از پسر ت خوشش اومده ؟
- جوان اول** آخه اون ، محملو که دست فلکم بهش نمی رسید
دستگیر کرده .

رفته بود مادرش مشت رقیه رو بینه .	جوان دوم
اسماعیل مدت ها کشیکشو می کشیده .	جوان اول
خاصیت همسایه بودن همینه .	جوان دوم
[با فریاد] چی از جون من می خواین ؟	ننه انسی
چت شده ننه انسی ، حالت خوش نیسی ؟	جوان اول
تو باهاس خیلی خوشحال باشی ... بیگلر بیگی از دل	جوان دوم
و جرأت پسرت خیلی خوشش اومده .	
شایدم از بی رحمیش .	جوان اول
قراره یه کار حسابی بهش بدن .	جوان دوم
[ناتوان] من از هیچ چی خبر ندارم ، بخدا خبر ندارم .	ننه انسی
اما ما می خواییم یه خبر خوب بهت بدیم . خوب گوشاتو	جوان اول
واکن ننه انسی . [بر می گردد به جوان دوم نگاه می کند ، قیافه ی	
هر دو عشن و سخت می شود.]	
بهش بگو همه ی اهل محل دنبالشن . اگه می خواد جون	جوان دوم
سالم در بیره باید یه کاری بکنه که محمدرول بکنن .	
وگرنه ... وگرنه تیکه ی بزرگش گوشه .	جوان اول
آخه چه جور می میشه ؟	ننه انسی
تو فقط پیام مارو بهش برسون ،	جوان دوم
من محال و ممکنه که دیگه ...	ننه انسی
[گریبان پیرزندامی گیرد و با تهدید] اگه این کارو نکنه مثل	جوان اول
سگ می کشیمش . ما مثل اون نامرد نیستیم که از پشت	
خنجر بزنیم . اینم بدوننه که نمی تونه از چنگ ما در بیره ،	
هرجا بیره باز مطمئن باشه تو تیررس ماسی . [دو فراس	

از ته کوچه ظاهر می شوند. وقتی ننه انسی رادد آن حال می بیند،
قداره می کشند و به طرف آن دو جوان حمله می کنند. جوانها
گریبان ننه انسی را رها کرده و فرار می کنند. فراشها می خواهند
آنها را تعقیب کنند، ننه انسی نمی گذارد.

این دو تا کیا بودن؟

هیشکی و لشون کنین.

داشتن تورو خفه می کردن.

نه، سر ب سرم گذاشته بودن.

چی؟ ما خودمون دیدیم. کیا بودن؟ ترس بگوا

بگو تا جیگرشونو بکشیم بیرون.

همین جا جلو چشمت دو شقه شون می کنیم.

کاش می رفتیم دنبالشون.

اومده بودن سیب زمینی قیمت کنن. [فراشها بهم نگاه
می کنند.]

بینم ننه انسی. نکنه می ترسی بروز بدی ها؟... تود بیگه

چرا؟ هیچ می دونی بیگلریگی چقدر خاطر پسر تو

می خواد؟ هر کی بهش نگاه چپ بکنه چشاشو در می آره.

خوش بحالش. امروز بیگلریگی بابت گرفتن محمد

مجاهد اسماعیلو خواست، قراره یه کار نون و آبدار

بهش بده.

دیگه اسماعیل خود شو بست. ننه انسی خیلی خوشحالی نه؟

واسه چی خوشحال باشم؟

واسه خاطر پسر ت!

فراش اول

ننه انسی

فراش دوم

ننه انسی

فراش اول

فراش دوم

فراش اول

فراش دوم

ننه انسی

فراش اول

فراش دوم

فراش اول

ننه انسی

فراش دوم

کاشکی جای اون یه مار سیاه زائیده بودم. [مردو فراش بشدت می خندند.]	ننه انسی
ننه انسی نمی دونم چرا دلخوره. [سردیگ می روند و هر کدام دست در دیگ می کنند و چند سیبزمینی داغ بیرون می آورند.]	فراش دوم
امروز سیب زمینیات خیلی عالییه ننه انسی.	فراش اول
عین زردهی تخم مرغ. [دوباره دست تو دیگ می برد.]	فراش دوم
دست تو دیگ نکن!	ننه انسی
میخواایم بخوریم.	فراش دوم
چی بخورین؟	ننه انسی
[باخنده] سیبزمینی دیگه.	فراش اول
اینا غارتی نیس، پولشو بدین بعد بخورین.	ننه انسی
[برمی گردد به فراش اول نگاه می کند.] پول؟	فراش دوم
آره، پول. [فراش ها بشدت می خندند.]	ننه انسی
ننه انسی خواست کجاس؟ فراش که بابت این چیزا پول نمیده.	فراش اول
مگه دفعه ی اولمونه؟	فراش دوم
تازه مابا پسر ت همکاریم.	فراش اول
اگر بیگلریگی بفهمه که تو از ما پول گرفتی...	فراش دوم
[که تا آنوقت خون سردی خود را حفظ کرده بود یک مرتبه از کوره در می رود.] بیگلریگی تون هر غلطی دلش می خواد بکنه... برین گمشین، دبرین هر غلطی دلتون می خواد بکنین. مفتد خورای بی چشم و روا [دو فراش با دهن پرو متعجب به او نگاه می کنند. ننه انسی چوب پای اجاق رامی کشد.] د برین... دله	ننه انسی

سگای نجس. [فراش هادور می شوند و با عجله به یکی از کوچه
 هامی روند] ذلهام کردین، نصفه جون شدم. چرا
 نمیذارین به درد خودم بمیرم؟

۳

[دو جوان وارد می شوند. صحنه خالی است نه انسی
 بساطش را جمع کرده. در خانه نیمه باز است.]

جوان اول	نه انسی!
جوان دوم	آهای، نه انسی! [در را می کوبد.]
نه انسی	[در چارچوبه در پیدا می شود] چه خبره؟
جوان اول	مژده بنده.
نه انسی	مژده؟
جوان اول	آره به مژده‌ی خوب.
نه انسی	چی شده؟ [به داخل کوچه می آید.]
جوان دوم	پسرت شاگرد محمد میر غضب شده.
نه انسی	[مثل این که ضرب‌ه‌ای خورده باشد، روی یکی از سکوها می نشیند، با ناباوری.] گفتین چی شده؟
جوان اول	مگه نشیدی؟ گفت پسرت شاگرد محمد میر غضب شده، عباسو که گردن زدن محمد دست تنها موندو حالا به امر بیگلربیگی اسماعیل شده وردست محمد.

کی به شما گفت؟	ننه انسی
گفتن نداره، همه می دونن.	جوان اول
خدایا! [ناتوان به دیوار تکیه می کند.]	ننه انسی
ذوق زده شد.	جوان دوم
خدایا خودت رحم کن.	ننه انسی
می بینی چه پسر با کفایتی داری؟	جوان اول
[رو دستهایش خم می شود] تو رو خدا دیگه نمک به زخمم نپاشین.	ننه انسی
خب ننه انسی.	جوان دوم
ننه انسی نه، حالا دیگه باید بهش گفت ننه میر غضب.	جوان اول
چرامی خوائین منو دق مرگ کنین؟	ننه انسی
پسرت که به جان خلاص می کنه.	جوان دوم
میگین چیکار کنم؟ هر کاری بگین می کنم.	ننه انسی
چیکار می تونی بکنی؟ لعن و نفرین به شهر و برای خودت خریدی.	جوان اول
نرس، زیاد طول نمی کشه همین روزا سرشو میدارن لای پوستش و تو رام از شهر بیرون می کنن.	جوان دوم
می دونی اگه بمیری تو قبرستون مسلمونا جا نداری؟	جوان اول
عباسو ندیدی؟ هیشکی لاشه شو نشست.	جوان دوم
فراشا خاکش کردن.	جوان اول
چیکارش بکنم؟.. چه خاکی ب سرم بریزم؟	ننه انسی
چه می دونم.	جوان اول
یعنی چطور میشه؟	ننه انسی

جوان اول

شدن که طوری همیشه... این جور کارا عمرش خیلی کوتاس، ریختن خون ناحقه دیگه. بعدش هم معلومه.

جوان دوم

من اگه تخم چشمم بود می کندم و می انداختم دور. اگه عزیزترین کسم بود باهمین دستام خفمش می کردم. لازم نیست که تو خفمش بکنی.

جوان اول

نه انسی

[ترسیده] خفمش بکنین؟ [اسماعیل وارد می شود. بادیدن دوجوان می ایستد، نیمتنه‌ی قرمزجلادی به تن دارد. جوان‌ها بادیدن او عقب عقب می روند و درخیم کوچه گم می شوند. نه انسی بلند می شود و پاکینه و نفرت پسرش را نگاه می کند اسماعیل هنوز نگاهش درمسیر آن دوجوان است.]

اسماعیل

چیکارت داشتن؟

نه انسی

اینا چیه پوشیدی؟

اسماعیل

لباس تازه‌مه.

نه انسی

لباس تازه؟

اسماعیل

آره، بیگلربیگی بهم بخشیده.

نه انسی

چرا به تو بخشیده؟

اسماعیل

خوب، خلعتی دیگه.

نه انسی

پس چرا قرمزیه؟ اون قمه قداره چیه آویزان کردی به خودت.

اسماعیل

اینا مال کارمه.

نه انسی

چه کاری؟

اسماعیل

مال فراشیه دیگه.

نه انسی

پس اونی که دیروز تنت بود چی بود؟

اونم به جورش بود.	اسماعیل
هین این لباس تن محمد میر غضبه.	نهانی
خب، اونم گاهی لنگهی اینومی پوشه.	اسماعیل
اما من بعد از یسک عمر، فرق لباس فراشی و لباس	نهانی
جلادی رو می دونم.	
چی می خوای بگی؟	اسماعیل
بعد از به عمر خون جیگر خوردن، با هزار امید به	نهانی
عرصه رسوندت، حالا تو رفتی و میر غضب شدی؟	
میر غضب صمدخان؟	
خب، من مجبورم هر کاری بگن بکنم.	اسماعیل
یعنی اگه بهت بگن آدم بکش تو می کشی؟	نهانی
می تو نم نکنم؟	اسماعیل
[با نفرت] پس تو آدم هم می کشی؟ ها؟	نهانی
من.. من که خودم نمی کشم، من وردستم، سفره پهن	اسماعیل
می کنم، سفره جمع می کنم، ساطور می برم و ساطور	
میآرم، از این جور کارا.	
هرجلادی اول کارشو با وردستی شروع می کنه و	نهانی
وقتی آموخته شد و خوب وردستی کرد، اونوقت	
خودش صاحب سفره و ساطور میشه.	
اما من که تا حالا...	اسماعیل
شیرمو حلالیت نمی کنم.. فهمیدی؟ عاقبت می کنم.	نهانی
[دست پاچه دنبال بهانه می گردد.] حالا تو هم وقت پیدا	اسماعیل
کردی؟.. خودتو ناراحت نکن. به چیزی بده بخورم،	

دلم ضعف میره.

عوض این که تو به من کمک کنی من باید بدم تو بخوری؟

ننه انسی

امروز همش درگیر بودم، چیزی گیرم نیومد.

اسماعیل

پس جیره مواجبت چی؟

ننه انسی

جیره مواجب؟ هر فراش تازه کار هرچی گیرش زیاد تا يك سال باید بده به فراشباشی.

اسماعیل

پس این به سالهرو چیکار می کنه؟ از سفره‌ی مادر پیرو از کار افتادش می خوره؟ آره؟

ننه انسی

اما من وضعم با اونای دیگه فرق داره، از فردا حسایی پولدار میشم. بیگلربیگی خودش گفته، تو هم دیگه نباید سبب زمینی بفروشی، باعث سرشکستگی من میشه.

اسماعیل

سرشکستگی؟ آره؟ تو با این لباس و قداره، خجالت نمی کشی؟ من هیچ، ناله و نفرین مردم چی؟ تو چطور می خواهی از جوونیت خیر بینی؟

ننه انسی

آدم هر کاری بکنه مردم لغزشو می خونن.

اسماعیل

اما نه هر کاری.

ننه انسی

هر کی عرضه شو داره جلو خودم بگه تا دندوناشو خرد کنم. [وسط میدان می رود و با نمره] کی جرأت داره پشت سر من حرف بزنه؟ ها؟ کسی جرأت داره؟ [ننه انسی عقب عقب می رود و داخل حیاط می شود و در را می بندد، اسماعیل نزدیک می شود و می خواهد وارد

اسماعیل

خانه شود می بیند در بسته است، در می زند. [باز کن بینم!]
چرا درو بستی؟

[از پشت در] برو پیش فراشا، برو پیش بیگلربیگی،
این جا دیگر جای تونیس!

میگم درو واکن! وا می کنی یا نه؟ [بامشت در را می کوبد.]
نه! [اسماعیل ناتوان بر می گردد، صدای خنده از دریچه های دور
میدان بلند می شود، اسماعیل وحشت زده میخکوب می شود.]

نه انسی

اسماعیل

نه انسی

۴

[کنار بساطش نشسته داد می زند.] سیب زمینی پخته و داغ

دارم. سیب زمینی... [مشد رقیه وارد می شود.]

[پریشان و ذولیده] آهای پیرزن، الهی نه در دنیا خیر

بینی نه در آخرت، با این جلادی که پس انداختی،

پسر منو بردن « قم باغی »، دیروز غروبی بردنش،

اسماعیل تو داره نون این کارشو می خوره، اون به پسر

من رحم نکرد حالام نمی کنه، خدایا چه خاک می به سرم

بریزم؟ چیکار کنم؟ [می نشیند و گریه می کند.]

[نزدیک می رود که او را از جا بلند بکند.] مشت رقیه، بلند

شوخواهر، بین چی میگم.

چی می خوای بگی؟ چی می تونی بگی؟... دیگر حرفی

نه انسی

مشد رقیه

نه انسی

مشد رقیه

هم داری؟... خدا الهی عذاب تو زیاد بکنه، پسر منو بردن و قم باغی، می فهمی یعنی چی؟ از اونجا به راست میفرستش پای سفره و ساطور، امروز فردا، به ساعت دیگه... خدا میدونه، هر وقت صمد خان اراده بکنه، هر وقت اون بخواد، جوون من سرش وسط سفره اس. چه کار کنم مشت رقیه؟ خداشاهده هر کاری بگی می کنم، تو خیال می کنی من درد تو رو نمی فهمم؟ خودمم دلم خونه.

ننه انسی

من پسر مو میخوام... من بچه مو میخوام. [ننه انسی روی اونخم می شود، مثل مجسمه‌ی سنگی خاموش و بی حرکت است، هیچ حرفی برای تسلی ندارد. رقیه يك مرتبه به ننه انسی حمله می کند.] آنچه ما چیکار تون کرده بودیم؟ [دو جوان از راه می رسند. آندورا ازهم جدا می کنند و رقیه را کنار می کشند.] ولس کن.

مشدرقیه

با این چیزا که کار درس نمیشه.
خدا لعنتون بکنه.

جواد اول

جواد دوم

مشدرقیه

[وارد می شود و می ایستد. رقیه و دو جوان متوجه او می شوند.]
به کی بلو بیراه میگی؟

اسماعیل

[با فریاد] میر غضب!.. میر غضب!

مشدرقیه

[فدازه می کشد.] دهنتو ببند! [دو جوان مشدرقیه را عقب عقب می برند ننه انسی پاهای اسماعیل را می چسبدو نمی گذارد تکان بخورد.]

اسماعیل

بذار بادرد خودش بسوزه، شرم کن!

ننه انسی

اسماعیل اگه تو هرروز بساطتونو کوچه پهن نکنی، آبروریزی
راه‌اندازی، اونام جلوزبونشونو می‌گیرن.

ننه‌انی تودینگه هیچ‌چی واسه من باقی نگذاشتی.

اسماعیل مگه تو گذاشتی؟

ننه‌انی چیکارت کردم؟

اسماعیل اون چه معامله‌ای بود که بافراشای پیگلربیگی کردی؟

مگه نمی‌دونی که من جیره خوار اونام؟ اونوقت پاشنه‌ی

دهنتو کشیدی وهرچی ازدهنت دراومدگفتی. آخه‌چرا

باجون خودت و باجون من بازی می‌کنی؟

ننه‌انی با این کثافت‌کاریا زبونت هم درازه؟ چرا افتادی به‌جون

مردم؟ تو تو این محل با این آدم‌ا بزرگ شدی، چرا

خودتو به اون‌تا کس بی‌دین صمدخان فروختی؟

اسماعیل [هراسان] اینطور دادنکش!

ننه‌انی می‌ترسی؟ آره؟ قداره بستی و سبیل کلفت کردی که

واسه من تفولعنت بخوری؟ این از دنیا م اونم از آخرتم.

تو هرخونه شیون پیاس. از به طرف سالدات‌های

نیگلای و از اون‌طرف فراشای صمدخان، مگه این

بیچاره‌ها چه بدی بهما کرده بودن؟ مگه پارسال تو اون

قحطی نبود که همین محمدکمکمون کرد؟ اونوقت تو

لوش میدی، این انصافه؟

اسماعیل من همدی این کارا رو می‌کنم که تو ماتم به‌لقمه نونرو

نداشته باشی.

ننه‌انی ای.. کارد بخوره به این شیکم.. اینها همش بهانه‌س.

تو دلت خوشه که مردم ازت می ترسن. اما امروز برام پیغام فرستادن که اگه یهو از سر محمد کم بشه، تو رام نابود میکنن. این پیغامو اونا فرستادن، میدونی اونا هر کاری که بگن می کنن.

اسماعیل

سگ کی باشن... دیگه تموم شد... مادریگه رفتیم زیر پرچم روس، دست فلکم بهما نمی رسه. نیگلای سرما با صمدخان قرارداد بسته، برام پیغام میفرستن! خیالشون رسیده، نسلشونو از روی زمین ور می دارم، دیگه تموم شد، تو رو بگو که از این هارت و پورتا با کته، امروز فردا از این محل میریم. میریم نزدیک قزاقخونهی روسا، اونجا دست احدی بهما نمیرسه، من میدونم تو از چی ناراحتی. [یک دستمال پول جلو مادش رامی گیرد.] اگه یک عمر ذغال فروشی می کردم اینقدر پول گیرم نمی اومد، تازه این کار کردی به روزه!

این چیه؟.. [پول را چنگ می زند و بعد به دستهایش نگاه می کند.] خون؟.. این خون چیه؟

ننه انسی

[دسناچه] چیزی نیس... میشورم، همین الان میشورم، [طرف سطل آب می رود. ننه انسی سطل را با عجله برمی دارد.]

اسماعیل

گردن زدی و مزدشو آوردی برای من؟

ننه انسی

من... من گردن نزدم.

اسماعیل

پس چرا این پولا خونیه؟

ننه انسی

میرخصب گردن زد، من فقط صدقهها را جمع کردم، پولهایی رو که تو سفره ریخته بودن.

اسماعیل

تو پسر نیستی، خدا مرگت بده، شیری که بهت دادم
 حرومت باشه.. تو گرگی، گرگا! [جویی بر می‌دارد و به
 اسماعیل حمله می‌کند و با فریاد] گرگه.. گرگا! من پسر
 نمیخوام! من جلاد نمیخوام! [چوب را زمین می‌اندازد
 و بطرف کیسه‌ی سیب‌زمینی می‌رود و تندتند سیب‌زمینی‌ها را طرف
 اسماعیل پرت می‌کند. از هر گوشه‌ی میدان، از پشت بام‌ها عده‌ای،
 مادر و پسر را سنگسار می‌کنند.]

۵

[شب است. اسماعیل آهسته وارد میدان می‌شود و با
 احتیاط طرف خانه رفته در می‌زند. سکوت. دوباره در
 می‌زند.]

[از پشت در] کیه؟	نهانی
منم مادر، واکن!	اسماعیل
چی میخوای؟ برو پی کارت!	نهانی
باهات کار دارم. درو واکن!	اسماعیل
برو همونجایی که بودی، من دروا نمی‌کنم.	نهانی
گوش کن به خبر خوبی برات دارم. محمد فرار کرده!	اسماعیل
[دردا نیمه‌باز می‌کند و ظاهر می‌شود] چی گفتی؟	نهانی

اسماعیل	محمد مجاهد فرار کرده... دو ساعت پیش از «قم باغی» خبر آوردن.
ننه انسی	لابد اومدی دوباره بگیریش، آره؟
اسماعیل	نه، بهمن شک بردن.
ننه انسی	که چی؟
اسماعیل	آنچه این چندروزه من سه چهار دفعه رفتم دیدنش، روز اولم که مشد رقیه بر اش غذا آورد من رفتم پیش فراشباشی و اجازه گرفتم که غذاشو بهش بدم. خیال می کنن فراش شدن من، گرفتار شدن محمد و حالام فرارش همه رو نقشه بوده، آنچه امشب من خواهش کردم کند وزنجیرشو و اکنن، برام سوسه اومدن. اونای دیگه حسودیشون شده، برام پیش بیگلریگی زدن، حالام در بدر دنبالم می گردن. وقتی فهمیدم فراشا اومدن دنبالم، زدم بیرون، بدو اومدم اینجا، چه جوری بهشون ثابت کنم که بی تقصیرم؟
ننه انسی	دیگه دیر شده. دیگه هیچ چی رو نمیتونی ثابت کنی. بیا تو، تو کوچه وانسا!
اسماعیل	همیشه، اونجا حتماً بهراست میان این جا. اگه گیرم بیارن فردا جام وسط سفر می،
ننه انسی	چیکار میخوای بکنی؟
اسماعیل	نمی دونم. بدیش اینه که امشب قراره فراشا بریزن تو این محل عده ای رو بگیرن.
ننه انسی	خوب، الهی شکر که تو دیگه نوشون نیستی.

اسماعیل

این که بدتره. آگه گیرم بیارن حسابم پاکه... برای چشم زخمم شده امونم نمیسدن. [از ته کوچه صدای پاشیده می شود. اسماعیل و نهانسی به خود می آیند. اسماعیل خود را، پناه دیوار می کشد، اسماعیل به نهانسی.] تو برو خونه.

پس تو چی؟

نهانسی

اسماعیل

برو معطل نکن! [نهانسی بطرف در می راند، خودش قداره می کشد و منتظر می ایستد. از ته کوچه محمد مجاهد در حالی که سخت مواظب اطراف است پیدامی شود. وارد میدانچه می شود، به کوچهی پهلویی سرک می کشد. می خواهد که طرف دیگر برود، اسماعیل او را می شناسد و با صدای خفه] محمد! [محمد وحشت زده برمی گردد، اسماعیل را قداره بدست جلوی خود می بیند. جامی خورد. در حال تردید است، فرار یا حمله، اسماعیل متوجه ترس محمد می شود. هر دو بهم چشم می دوزند. نهانسی از در خانه با احتیاط به بیرون سر می کشد. اسماعیل قداره اش را جلو پای محمد می اندازد.]

سلام نهانسی.

محمد

سلام پسرم... الهی صد هزار مرتبه شکر.

نهانسی

[خم می شود، قداره را بر می دارد به اسماعیل خیره می شود.]

محمد

یا بیند پرشالت.

نمیخوام.

اسماعیل

[با پوزخند] هیچ بهت نیباد میر غضب باشی. [قداره را زمین می اندازد.]

محمد

همین میر غضبو آگه گیر بیارن دوشقه اش میکنن.

اسماعیل

چرا؟

محمد

واسه خاطر تو.	اسماعیل
که نداشتی کند و زنجیرم کنن؟	محمد
آره؟	اسماعیل
چرا این کارو کردی؟	محمد
که خودمو راحت کنم.	اسماعیل
حالا راحت شدی؟	محمد
عجب راحت شدم. شدم از این جا رونده و از اون جا مونده، الانم که تو اومدی خیال کردم اونان.	اسماعیل
آخه قراره امشب فراشا بریزن تو این محل.	ننه انسی
برای چی؟	محمد
میخوان به عده رو بگیرن.	اسماعیل
تو نمیدونی کیان؟	محمد
چرا، اما فایدهش چیه.	اسماعیل
باید خبرشون کرد. کبارو میخوان بگیرن؟	محمد
خیلیارو. مشد قربون، حاجی رحیم، عباس آقا، اوستا احمد، رحیم خان پسر حاج علی.	اسماعیل
اینا که همه شون مشروطه چی نیستن.	ننه انسی
دستشون به دهنشون که میرسه، تلکه که میشه کرد.	اسماعیل
نباید وقت تلف کرد.	محمد
[بانرس] من.. من چیکار کنم؟	اسماعیل
بامن بیا.	محمد
اونا همه شون به خون من تشنه‌ن.	اسماعیل
بیا! خدا حافظ ننه انسی.	محمد

[اسماعیل و محمد می خواهند بروند. اسماعیل متوجه لباسش می شود. درمی آورد و می اندازد وسط کوچه و نا پدید می شوند. از کوچه دیگر دو فراش با عجله واود می شوند. ننه انسی وارد خانه می شود و در را می بندد، فراشها نزدیک می شوند و لباس و قمه اسماعیل را می بینند و می ایستند و به آنها خیره می شوند.]

۶

[هوا روشن و آفتاب است. ننه انسی پای بساطش نشسته. اهل محل دور تا دورش را گرفته اند و مشغول خوردن سیب زمینی هستند. ننه انسی راضی و خوشحال به روی همه لبخند می زند.]

ننه انسی	بهر کی نورسیده بگه.
مشرفیه	به همه رسیده، خیلی خوشمزاس ننه انسی.
ننه انسی	خجالتم میدین. از صبح تا حالا مهتا کیسه سیب زمینی پختم ماشاء الله همهش خورده شده.
جوان اول	[سیب زمینی را نوك انگشتانش می گیرد و نشان می دهد.] عینهو زردهی تخم مرغ.

www.KetabFarsi.com

جوان دوم [بر می خیزد و کاسه اش را بطرف تنه انسی دراز می کند.] بازم
بده، من که سیر نمیشم

تنه انسی کاسه اش را پرسید زمینی می کند. جوان يك مشت پول در دامنش
می ریزد. [این همه پولو میخوام چه کار؟ سبب زمینی که
زیاد گرون نیس.

جوان دوم مال تو گرونه. [دو فراش با تفنگ سر کوچه پیدا شان می شود.
تفنگها شان را طرف جماعت نشانه می روند.]

فراش اول همه بی حرکت.

فراش دوم هر کی تکون بخوره خونش پای خودشه. [همه بلند
می شوند و می ایستند.]

فراش دوم تو از اون جایا جلو پیرزن هف هفوی نماه. [تنه انسی تکان
نمی خورد]

فراش دوم آهای پیرزن، باتو هستم. تکون بخور و بیا جلوا!

[فراشها آرام آرام تفنگ به دست نزدیک می شوند و
مردم با آرامش جلو تنه انسی صف می کشند و چشم به
فراشها می دوزند.]

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com